

مجلهٔ فکاهی
توقیف
نمرهٔ ۲
GREAT AGAIN
SHUTUP!
twitter

توقیف

نام نشریه: توقیف
کاملش می‌شه: ماهنامهٔ فکاهی توقیف
همهٔ کارهاش را خودم تنهایی کردم. خودم کی‌ام؟
حیدر سهیلی اصفهانی
قراره خیر شکمش هم سیاسی باشه و هم مخلفات، به حد قوه!

فهرست مندرجات







دو کلوم حرف جیز

احوالات جویهٔ سیاسیه در برج عقرب المعقرب

برج عقرب که بر ما گذشت، چند باری قمر در عقرب شد. البته با کسب اجازه از افاکله (فوکل‌ها) که با کلمهٔ آبان ماه حال می‌کنند و بهرهٔ وافر می‌برند.

در سیزده عقرب، یعنی همان سیزده آبان معروف خودمان، سال‌های پیش، قمر یانکی‌ها در عقرب رفت و سفارتخانهٔ فخیمهٔ ایشان را طلاب پرشور به اشغال درآوردند و ما هر ساله، کلی از این بابت حال می‌کردیم و با برپایی تجمعات و نطق و شربت و شیرینی، کلی حال آن‌ها را می‌گرفتیم.

طبیعتا هر ساله، یانکی جماعت جز آن که دندان قروچه بروند و حرص بخورند و جیگر ما را حال بیاورند، کاری از دستشان برنمی‌آمد. امسال در برج عقرب، تصمیمشان بر آن شد که عدل همان روز عشق و حال ما، کاری کنند که جیگر ما داغدار شود. کلی تحریمجات را به نشانهٔ فوتینا آماده کردند و عدل همان روز روی سرمان ریختند و این شد که برخلاف هر ساله، امسال قمر ما در برج عقرب شد.

البته از آن جایی که ما بحمدالله، در حوزهٔ فوتیناجات (جمع مؤنث فوتینا) بهرهٔ وافر و تجربهٔ کافی داشته و داریم و همیشه، به کسانی که به مملکت ما غزو و ظلم و تعدی روا می‌داشتند، متلک و سقلمه‌های زیادی می‌زدیم، به طوری که تا هم اکنون، حتی نسلهای بعدیشان هم از بابت آن، سوزش خاص احساس می‌کنند، این بار هم هنری به غایت در این زمینه مبذول داشتیم و خودمان پیش از ایلغار دشمن پلید، دست‌جمعی، ارز رایجمان را به دستمال کلینیکس اعلا تبدیل کردیم. این شد که آن ترامپ بشکهٔ قیر و بولتون عقده‌ای و آن پمپیدوی خیکی بی‌خاصیت، اقلا در حوزهٔ فوتیناجات کم آوردند و ما را خیلی خوش آمد!

بحمدالله پس از آن محنتی که بر ما روا داشتند، قمر خودشان، چند روز بعد روانهٔ برج عقرب شد و در انتخابات میان دوره‌ای که وسط آن یکی انتخابات اصلی قرار دارد، «توپوزی» محکمی از رفیقان دیموقراط خودشان دریافت کردند که ما خیلی حال کردیم. البته هنوز کارشناسان، دربارهٔ فواید عملیهٔ آن «حال مجازیه» به توافق نرسیده‌اند. عده‌ای تایپ می‌نمایند که فواید عملیه در حد یک «انگستروم» داشته، اما عده‌ای دیگر می‌گویند بیش از این‌ها بوده و ای بسا به یک «میکرون» هم برسد! قاطبهٔ محللین بر آن است که ارزش این پیروزی نمایان دموقرطه، برای ما در حد سابیدن کشک در تغار، ارزش چشمگیری داشته است. والله أعلم!

بأی نحو کان، اتحاد اروپیه، از این تحریمجات، فراوان ناراحت شده است. علی الظاهر، مادام مرکل کلی تف و نعل و نفرین روانهٔ ترامپ آن بشکهٔ قیر کرده و گفته او خیلی مرد بدی است. آن یکی زن اروپی لاغرتر، طرزا می هم که بیشتر ادب دارد، گفته این دونالد کار خوبی نکرده است که این عمل را کرده و امید است که متنبه شده و ضمن استغفار، دوباره تحریم را مرتفع سازد. بقیه هم هر روز تعطیل با ترامپ دیدار می‌کنند و می‌خورند و می‌خندند و آخرش می‌گویند کاشکی این کار نمی‌شد. این از مواضع اروپیه!

در داخله، عده‌ای دولت را گوشمالی می‌دهند و هر بار متلکی و سقلمه‌ای روانهٔ روحانی و آن معاون دماغ گندهٔ او و همچنین ظریف الظرفاء می‌کنند که این جماعت عرق‌خورِ بی‌حجاب، سرتان را کلاهی گذاشته‌اند در حد کلاه فرنگی‌های خودشان! در پاسخ این که می‌فرمایید «این قرارداد نکبت گرفتهٔ معروف به برجام را چه کنیم؟ جر بدهیم، بیندازیم به چاه مستراح و یک آفتابه آب هم رویش بریزیم؟» می‌فرمایند: «نع! فوایدی هم دارد که از ما جنگ و بلیه را دور کرد. پس نگهش می‌داریم.

دربارهٔ این که دولت کلیدسازان، کارش صواب بوده یا عقاب، کارشناسان داخله، عقاید متعددهٔ متناقضه دارند... درون همان عقاید متناقضه باز هم تناقضات متعدده هست و باز هم داخلش تناقضاتی دیگر... لذا می‌توان گفت: دربارهٔ معاهدهٔ برجامیه «لعن الله علیه و من سببه» توافقی تام، در حد گه گیجهٔ کامل حاکم است. همان طور که در احواز (جمع مکسرهٔ له شدهٔ حوزه‌ها) دیگر هم به همین منوال است... ان شالله این اتفاق تام و وحدت کلمه، همین طور هم بماند.

جای انگشت: شلغم آقا



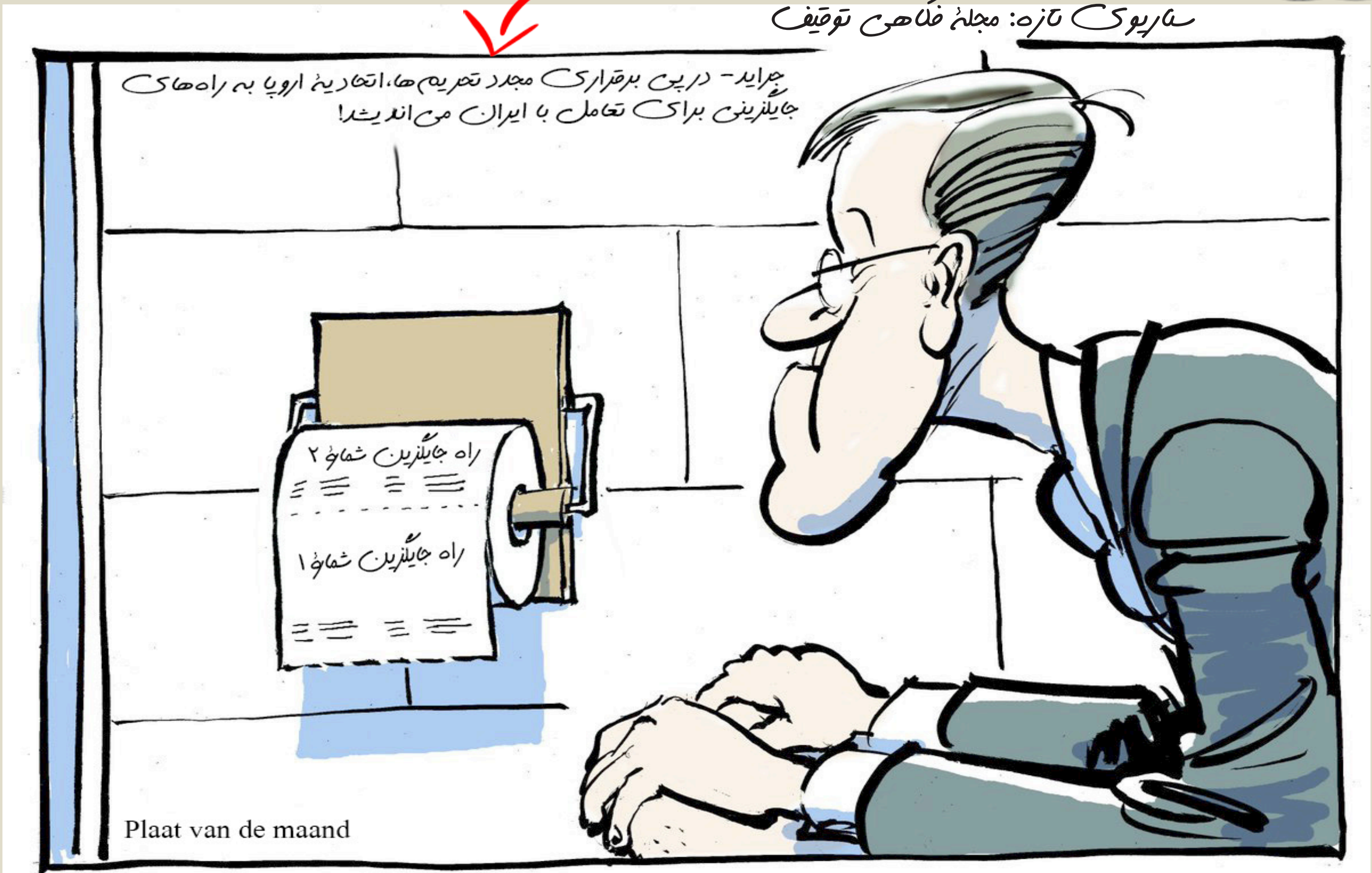
پخته با کارتون



کارتونی دربارهٔ عشق سعودی به یمن، اثر مجلهٔ توقیف



کارتون اثر پلات ون دو مند Plaat van de maand
سناریوی تازه: مجلهٔ فکاهی توقیف



جراید- خشایار خاوری، پسر اختلاسگر مشهور، در کانادا به عنوان سرمایه‌گذار نمونه شناخته شد!

سوی دیار کانادا!
سوی دیار کانادا!
رو به دلار می‌رویم!
رو به دلار می‌رویم!

CANADA



خنک بنوشید!!

Suhail Naqshbandi
جریدهٔ فکاهی توقیف

موضوع اختلاس - طراحی نخستین: سهیل نقش‌بندی
سناریوی جدید: مجلهٔ توقیف

برخورد دوگانه: اثر تام جنسون
سناریوی جدید: مجلهٔ فکاهی توقیف

جراید: برخورد دوگانهٔ اتحادیهٔ اروپا در قبال برجام!

برجامیات!

تو عزیز دلمی!

بیلاخ!!

Tom Janssen

گزارش‌زاده- من صفا گزارش‌زاده، امروز گفتگوی ویژه‌ای دارم با دو رفیق قدیمی هم‌پیاله، یکیش همین دونالد ترامپ که معرف حضور شما هستند و یکی هم بنیامین نتانیاهو نخست وزیر اسرائیل... بچه‌ها اجازه بدین خودمونی‌تر باشیم. مثلا تو را عمو دونالد صدات کنم. مثل همون کارتون قدیمی خودمون و تو یکی را دایی بی‌بی ..!

بی‌بی- دایی بی بی دیگه چرا؟ در اسرائیل که همه منو بی‌بی صدا می‌کنند، اما من از کجا دایی تو شدم؟

گزارش‌زاده- خب ما عادت داریم، به هر غریبه‌ای، دایی می‌گیم!

بی‌بی- دایی نه! من دایی شما ایرانی‌ها نمی‌شم!

گزارش‌زاده- خب همون بی‌بی! اما تو چرا این قدر از ما ایرانی‌ها بدت میاد؟

بی‌بی- واسه این که گیر دادین به من! هر جا، هر کاری که می‌خوام بکنم، عدل جلوی روی منید! لبنان، غزه، چیز..!

گزارش‌زاده- سوریه!

بی‌بی- آی گفتی! آی گفتی! سوریه دیگه چی‌کار داشتید!؟ خدا بگم چی‌کارتون کنه! فقط یک قدم دیگه مونده بود..!

ترامپ- از یک قدم هم کمتر بود!

بی‌بی- تو دیگه خفه شو! گفتم با بمب اتم بزن، خواهر و مادرشون رو..!

گزارش‌زاده- ده ده ده! نشد نشد! فوش موش نداریم!

ترامپ- ببین! از دست خواسته‌های ریز و درشت تو، همین حالا نصف دنیا به من به چشم دیوونه نگاه می‌کنند و نصف دیگه، دنبال علت واقعی کارهام می‌گردند و به نتیجه نمی‌رسند..!

بی‌بی- لابد همش زیر سر منه، نالوطی! آره؟ آخه نسناس! تو با این هیکل قناست کجا رئیس جمهوری می‌شدی، اگه ما نبودیم؟ کی به تو تاپاله رای می‌داد؟

گزارش زاده- اتفاقا برای من جای سئوال داره! پس اون علم شنگه که پوتین بهش تقلب داد و ..!

بی‌بی- اون هم که کار ما بود... بذار ببندم دهن صاب مرده‌ام رو که تن به چه کثافتی زدیم تا پوتین خودش رو زد به اون راه که شتر دیدی ندیدی!

ترامپ- دیگه همش رو بگو! دیگه چی مونده! سر همین تحریم مجدد ایران، هر روز، تا می‌اومدم تنم رو بذارم رو مبل و از شر اون نگاه‌های معنی دار ملانیا که هر کدومش به یه جای تاریخ من گیر می‌داد، خلاص بشم؛ دلینگ!!! دلینگ!!! کیه؟ دایی بی‌بی!!

گزارش‌زاده- عه! شما هم بهش می‌گین دایی بی‌بی!

ترامپ- نه بابا! دایی چی... کشک چی! کوشنر و اون دختر شیرین‌مغزم

گفتگوی ویژه نشریه توقیف، با دونالد ترامپ و بنیامین نتانیاهو رهبران آمریکا و اسرائیل، درباره آغاز دور جدید تحریم‌های ایران

میز چرت



بوسه عشق نتانیاهو، بر لبان ترامپ
نقش بر دیوار حائل در فلسطین اشغالی







گزارشگر: صفا گزارش‌زاده

بهش می‌گن دایی!

گزارش‌زاده- حالا چرا دایی! چرا بهش نمی‌گن عمو!

ترامپ- بلند می‌شم با همین صندلی می‌زنم له و لورده‌ات می‌کنم!

بی‌بی- آخی! می‌خوای له و لورده‌اش کنی؟ نمی‌خوای بگی ملانیا رو کی بهت معرفی کرد؟

گزارش‌زاده- آقا ما را وارد دعواهای ناموسیتون نکنین... شگون نداره! عوض این حرف‌ها، عمو دونالد جان، بگو آخه نالوطی، اگه دلت برای ایران نسوخته..!

ترامپ- ...عمرا بسوزه! بعد هی به من نگو عمو دونالد جون، شما ایرونی‌ها پشت هر کلمتون، هزار تا نیش و کنایه است. می‌خوای منو با اون اسکروچ کارتون مقایسه کنی، ملت بخندن!

گزارش زاده- خوب شد که فهمیدی! حالا از این حرف‌ها بگذریم. اقلا دلت واسهٔ ریاست جمهوری خودت می‌سوخت. یک معاهده به چه کت و کلفتی با ایران داشتین... آخه یعنی چی! همین جور، دل بخواهی، زدی زیرش! مگه می‌شه!؟ فکر آبروی خودت و مملکتت رو نکردی؟

ترامپ رو به نتانیاهو- بیا! حالا دلت خنک شد؟ ببین این ایرونی نسناس هم داره به من متلک می‌ندازه... از این آقا بپرس! بهش می‌گم صبر کن، یه فکر بکری بکنیم، بزنیم زیر برجام! یه روز میام دفترم، می‌بینم عکس استفانی را گذاشتن رو میزم! روز دیگه، یه لنگه پوتین برام فرستاده و می‌گه، اون یکی لنگه‌اش هم حاضره! من هم چی‌کار کنم...گفتم جهنم و ضرر!

بی‌بی- خیلی دلم برات سوخت! چشت درآد! هرکسی فیل خواهد جور هندوستان کشد! می‌خواستی رئیس‌جمهور بشی، همه جور معلقی هم می‌زدی... ما که این هیلاری ننه مرده را آماده کرده بودیم... خیلی هم با کلاس بود. عقلش هم از تو یکی که بیشتر بود، والله! دیدی سر اون بمب شیمیاییِ اولیِ سوریه چی‌کار کرد؟ نصف قربانی‌ها، نیروهای ارتش سوریه بودن... اما یه پا ایستاده بود که الا و بلا کار بشار اسده!

در این جا، نتانیاهو قاه قاه می‌خندد!

بی‌بی-خخخخخخ یعنی کیف کردم! خود بشار اسد هم داشت باورش می‌شد... تا این که این ایرانی‌هایِ...

گزارش‌زاده- فوش ندی‌ها! من بچه دروازه غارم، هر چی فوش بلدم، می‌کشم بهت!

بی‌بی- خیلی خب حالا! دروازه غار؟... یه جایی شنیدم... کاری به پرونده هسته‌ایتون نداره..؟

گزارش‌زاده- نه! اون دارغوزآباد بود... خخخخخخخ!

بی‌بی- ببند اون نیشتو!

ترامپ- خخخخخخ! ببین سر این ماجرا چه سوتی دادی؟ همه تا می‌شنفن می‌خندن... می‌پرسم چی شده؟ می‌گن تو بلد نیستی!

بی‌بی- إه! می‌خندی؟ دوست داری بدونی؟ عین ماجرای استفانیه... تیغت زد و بعد آبرو حیثیتت رو فرستاد رو هوا!

ترامپ- آبرو حیثیت ما، خیلی وقته رو هواست! فکری برای آبرو، حیثیت خودت بکن! خوبه با چشم خودت دیدی دموکرات‌ها چطور انتخابات کنگره را بردن..!

بی‌بی- خوشم می‌آد از هفت دولت آزادی! دموکرات کیه؟ جمهوری‌خواه کیلویی چنده؟ جفتتون نوچه‌این! باید هوای هر دوتا را داشت، اینه رمز پیشرفت ما..!

ترامپ- واقعا که آخر هر چی نامرده شمائین! مگه قرار نبود تا آخرش با هم باشیم؟

بی‌بی- حالاش هم باهمیم! مگه چه اشکالی داره، در این پیک‌نیک یکی دیگه هم باشه؟... تا وقتی هم که همراه ما باشی، مشکلی نداری! وگرنه..!

ترامپ- عمرا! جون ننه‌ات!... ببین! گفتی برجام رو شوت کن، این هم برجام، شوت شد رفت! گفتی تحریم! این هم تحریم گستردهٔ ایران! تا اون جا که جا داشت زور زدیم... دیگه داداش ما را به خیر و شما را به سلامت... ما هم کار و بار داریم!

بی‌بی- چی شد!؟ نه داداش! از این خبر مبرا نیست... تا آخر ریاست جمهوریت... می‌گیم ملق بزن... می‌زنی! شتری برو... می‌ری! کلاغ‌پر بپر... می‌پری! ورداشتیم عوض اون زنیکه با افهٔ حقوق بشر و فمنیسم و نخستین رئیس‌جمهوری زن تاریخ آمریکا، با کلی کلاس، یه کسی مثل تو رو رئیس‌جمهوری کردیم! یه کاباره‌دارِ خانوم بازِ جِند..!

گزارش‌زاده- خوانندگان عزیز، بنده دیگه کاغذ و قلم و ضبط‌صوتم رو جمع کنم، در رم... این‌ها بد زدن به تیپ هم... حرف‌هاشون دیگه برای بچهٔ دروازه غار هم بدآموزی داره...فعلا تا مصاحبهٔ بعد! بای... یعنی خداحافظ!



پخته با کارتون- اختصاصیِ پروندهٔ خاشوقچی



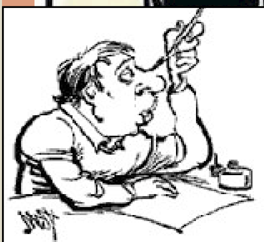


جمال چی شد؟ اثر لوئی حازم ترجمه به طنزِ فارسی: مجلهٔ فکاهی توقیف



اثر استیو کاگل
با دخل و تصرفِ توقیف







اثر توم جنسون در اصل درباره سفر هیأت سوئدی به عربستان سعودی- ترجمه با دخل و تصرفِ طنز توقیفی



اثر دیوید فیتزی‌مونز
ترجمه بدون دخل و تصرف، با کمی چاشنی طنز



طنز دراز: داستان کوتاه

هيچ جاي دنيا تر و خشک را مثل ايران با هم نمي‌سوزانند. پس از پنج سال در به دري و خون جگري هنوز چشمم از بالاي صفحه‌ي کشتي به خاک پاک ايران نيفتاده بود که آواز گيلکي کرجي بان‌هاي انزلي به گوشم رسيد که «بالام جان، بالام جان» خوانان مثل مورچه‌هايي که دور ملخ مرده‌اي را بگيرند دور کشتي را گرفته و بلاي جان مسافرين شدند و ريش هر مسافري به چنگ چند پاروزن و کرجي بان و حمال افتاد. ولي ميان مسافرين کار من ديگر از همه زارتر بود چون سايرين عموما کاسب‌کارهاي لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که به زور چماق و واحد يموت هم بند کيسه‌شان باز نمي‌شود و جان به عزرائيل مي‌دهند و رنگ پولشان را کسي نمي‌بيند. ولي من بخت برگشته‌ي مادر مرده مجال نشده بود کلاه لگني فرنگيم را که از همان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و ياروها ما را پسر حاجي و لقمه‌ي چربي فرض کرده و «صاحب، صاحب» گويان دورمان کردند و هر تکه از اسباب‌هايمان مايه‌النزاع ده راس حمال و پانزده نفر کرجي بان بي‌انصاف شد و جيغ و داد و فريادي بلند و قشقره‌اي برپا گرديد که آن سرش پيدا نبود. ما مات و متحير و انگشت به دهن سرگردان مانده بوديم که به چه بامبولي يخه‌مان را از چنگ اين ايلغاريان خلاص کنيم و به چه حقه و لمي از گيرشان بجهيم که صف شکافته شد و عنق منکسر و منحوس دو نفر از ماموران تذکره که انگاري خود انکر و منکر بودند با چند نفر فراش سرخ پوش و شير و خورشيد به کلاه با صورت‌هايي اخمو و عبوس و سبيل‌هاي چخماقي از بناگوش دررفته‌اي که مانند بيرق جوع و گرسنگي، نسيم دريا به حرکتشان آورده بود در مقابل ما مانند آئينه‌ي دق حاضر گرديدند و همين که چشمشان به تذکره‌ي ما افتاد مثل اينکه خبر تير خوردن شاه يا فرمان مطاع عزرائيل را به دستشان داده باشند يکه‌اي خورده و لب و لوچه‌اي جنبانده سر و گوشي تکان دادند و بعد نگاهشان را به ما دوخته و چندين بار قد و قامت ما را از بالا به پايين و از پايين به بالا مثل اينکه به قول بچه‌هاي تهران برايم قبايي دوخته باشند برانداز کرده بالاخره يکيشان گفت «چه طور! آيا شما ايراني هستيد؟»

گفتم « ماشاءالله عجب سوالي مي‌فرماييد، پس مي‌خواهيد کجايي باشم؛ البته که ايراني هستم، هفت جدم هم ايراني بوده‌اند، در تمام محله‌ي سنگلج مثل گاو پيشاني سفيد احدي پيدا نمي‌شود که پير غلامتان را نشناسد!»

ولي خير، خان ارباب اين حرف‌ها سرش نمي‌شد و معلوم بود که کار يک شاهي و صد دينار نيست و به آن فراش‌هاي چناني حکم کرد که عجالتا «خان صاحب» را نگاه دارند تا «تحقيقات لازمه به عمل آيد» و يکي از آن فراش‌ها که نيم زرع چوب چپقش مانند دسته شمشيري از لاي شال ريش ريشش بيرون آمده بود دست انداخت مچ ما را گرفت و گفت «جلو بيفت» و ما هم ديگر حساب کار خود را کرده و ماست‌ها را سخت کيسه انداختيم. اول خواستيم هارت و هورت و باد و بروتي به خرج دهيم ولي ديديم هوا پست است و صلاح در معقول بودن.

خداوند هيچ کافري را گير قوم فراش نيندازد! ديگر پيرت مي‌داند که اين پدر آمرزيده‌ها در يک آب خوردن چه بر سر ما آوردند. تنها چيزي که توانستيم از دستشان سالم بيرون بياوريم يکي کلاه فرنگيمان بود و ديگري ايمانمان که معلوم شد به هيچ کدام احتياجي نداشتند. والا جيب و بغل و سوراخي نماند که آن را در يک طرفةالعين خالي نکرده باشند و همين که ديدند ديگر کما هو حقه به تکاليف ديواني خود عمل نموده‌اند ما را در همان پشت گمرک‌خانه‌ي ساحل انزلي تو يک هولدوني تاريکي انداختند که شب اول قبر پيشش روشن بود و يک فوج عنکبوت بر در و ديوارش پرده‌داري داشت و در را از پشت بستند و رفتند و ما را به خدا سپردند. من در بين راه تا وقتي که با کرجي از کشتي به ساحل مي‌آمديم از صحبت مردم و کرجي‌بانها جسته جسته دستگيرم شده بود که باز در تهران کلاه شاه و مجلس تو هم رفته و بگير و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافرين توجه مخصوص نمايند و معلوم شد که تمام اين گير و بست‌ها از آن بابت است. مخصوصا که مامور فوق‌العاده‌اي هم که همان روز صبح براي اين کار از رشت رسيده بود محض اظهار حسن خدمت و لياقت و کارداني ديگر تر و خشک را با هم مي‌سوزاند و مثل سگ هار به جان مردم بي‌پناه افتاده و درضمن هم پا تو کفش حاکم بيچاره کرده و زمينه‌ي حکومت انزلي را براي خود حاضر مي‌کرد و شرح خدمات وي ديگر از صبح آن روز يک دقيقه‌ي راحت به سيم تلگراف انزلي به تهران نگذاشته بود.

من در اول چنان خلقم تنگ بود که مدتي اصلا چشمم جايي را نمي‌ديد ولي همين که رفته رفته به تاريکي اين هولدوني عادت کردم معلوم شد مهمان‌هاي ديگري هم با ما هستند. اول چشمم به يک نفر از آن فرنگي‌مآب‌هاي کذايي افتاد که ديگر تا قيام قيامت در ايران نمونه و مجسمه‌ي لوسي و لغوي و بي‌سوادي خواهند ماند و يقينا صد سال ديگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانه‌هاي ايران را (گوش شيطان کر) از خنده روده‌بر خواهد کرد. آقاي فرنگي‌مآب ما با يخه‌اي به بلندي لوله‌ي سماوري که دود خط آهن‌هاي نفتي قفقاز تقريبا به همان رنگ لوله سماورش هم درآورده بود در بالاي طاقچه‌اي نشسته و در تحت فشار اين يخه که مثل کندي بود که به گردنش زده باشند در اين تاريک و روشني غرق خواندن کتاب رماني بود. خواستم جلو رفته يک «بن جور موسيويي» قالب زده و به يارو برسانم که ما هم اهل بخيه‌ايم ولي صداي سوتي که از گوشه‌اي از گوشه‌هاي محبس به گوشم رسيد نگاهم را به آن طرف گرداند و در آن سه گوشي چيزي جلب نظرم را کرد که در وهله‌ي اول گمان کردم گربه‌ي براق سفيدي



است که بر روي کيسه‌ي خاکه زغالي چنبره زده و خوابيده باشد ولي خير معلوم شد شيخي است که به عادت مدرسه دو زانو را در بغل گرفته و چمباتمه زده و عبا را گوش تا گوش دور خود گرفته و گربه‌ي براق سفيد هم عمامه‌ي شيفته و شوفته‌ي اوست که تحت‌الحنکش باز شده و درست شکل دم گربه‌اي را پيدا کرده بود و آن صداي سيت و سوت هم صوت صلوات ايشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. اين عدد را به فال نيکو گرفتم و مي‌خواستم سر صحبت را با رفقا باز کنم شايد از درد يکديگر خبردار شده چاره‌اي پيدا کنيم که دفعتا در محبس چهارطاق باز شد و با سر و صداي زيادي جوانک کلاه نمدي بدبختي را پرت کردند توي محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصي که از رشت آمده بود براي ترساندن چشم اهالي انزلي اين طفلک معصوم را هم به جرم آن که چند سال پيش در اوايل شلوغي مشروطه و استبداد پيش يک نفر قفقازي نوکر شده بود در حبس انداخته است. ياروي تازه وارد پس از آن که ديد از آه و ناله و غوره چکاندن دردي شفا نمي‌يابد چشم‌ها را با دامن قباي چرکين پاک کرده و در ضمن هم چون فهميده بود قراولي کسي پشت در نيست يک طوماري از آن فحش‌هاي آب نکشيده که مانند خربزه‌ي گرگاب و تنباکوي هکان مخصوص خاک ايران خودمان است، نذر جد و آباد (آباء) اين و آن کرد و دو سه لگدي هم با پاي برهنه به در و ديوار انداخت و وقتي که ديد در محبس هرقدر هم پوسيده باشد باز از دل مأمور دولتي سخت‌تر است تف تسليمي به زمين و نگاهي به صحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نيست. من که فرنگي بودم و کاري از من ساخته نبود، از فرنگي‌مآب هم چشمش آبي نمي‌خورد. اين بود که پابرچين پابرچين به طرف آقا شيخ رفته و پس از آن که مدتي زول زول نگاه خود را به او دوخت با صدايي لرزان گفت: «جناب شيخ تو را به حضرت عباس آخر گناه من چيست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود!»

به شنيدن اين کلمات منديل جناب شيخ مانند لکه ابري آهسته به حرکت آمد و از لاي آن يک جفت چشمي نمودار گرديد که نگاه ضعيفي به کلاه نمدي انداخته و از منفذ صوتي که بايستي در زير آن چشم‌ها باشد و درست ديده نمي‌شد با قرائت و طمأنينه‌ي تمام کلمات ذيل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گرديد: «مؤمن! عنان نفس عاصي قاصر را به دست قهر و غضب مده که الکاظمين الغيظ و العافين عن الناس...»

کلاه نمدي از شنيدن اين سخنان هاج و واج مانده و چون از فرمايشات جناب آقا شيخ تنها کلمه‌ي کاظمي دستگيرش شده بود گفت: «نه جناب اسم نوکرتان کاظم نيست رمضان است. مقصودم اين بود که کاش اقلا مي‌فهميديم براي چه ما را اينجا زنده به گور کرده‌اند.»

اين دفعه هم باز با همان متانت و قرائت تام و تمام از آن ناحيه‌ي قدس اين کلمات صادر شد: «جزاکم الله مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن اين داعي گرديد. الصبر مفتاح الفرج. ارجو که عما قريب وجه حبس به وضوح پيوندد و البته الف البته باي نحو کان چه عاجلا و چه آجلا به مسامع ما خواهد رسيد. علي‌العجاله در حين انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال به ذکر خالق است که علي کل حال نعم الاشتغال

است».
رمضان مادر مرده که از فارسي شيرين جناب شيخ يک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا شيخ با اجنه و از ما بهتران حرف مي‌زند يا مشغول ذکر اوراد و عزايم است آثار هول و وحشت در وجناتش ظاهر شد و زير لب بسم‌اللهي گفت و يواشکي بناي عقب کشيدن را گذاشت. ولي جناب شيخ که آروارهٔي مبارکشان معلوم مي‌شد گرم شده است بدون آن که شخص مخصوصي را طرف خطاب قرار دهند چشم‌ها را به يک گله ديوار دوخته و با همان قرائت معهود پي خيالات خود را گرفته و مي‌فرمودند: «لعل که علت توقيف لمصلحة يا اصلا لا عن قصد به عمل آمده و لاجل ذلک رجاي واثق هست که لولاالبداء عما قريب انتهاء پذيرد و لعل هم که احقر را کان لم يکن پنداشته و بلارعاية‌المرتبه والمقام باسوء احوال معرض تهلکه و دمار تدريجي قرار دهند و بناء علي هذا بر ماست که باي نحو کان مع الواسطه او بلاواسطةالغير کتبا و شفاها علنا او خفاء از مقامات عاليه استمداد نموده و بلاشک به مصداق مَن جَد وَجَدَ به حصول مسئول موفق و مقضي‌المرام مستخلص شده و برائت مابين الاماثل ولاقران کالشمس في وسط النهار مبرهن و مشهود خواهد گرديد...»
رمضان طفلک يکباره دلش را باخته و از آن سر محبس خود را پس پس به اين سر کشانده و مثل غشي‌ها نگاه‌هاي ترسناکي به آقا شيخ انداخته و زيرلبکي هي لعنت بر شيطان مي‌کرد و يک چيز شبيه به آية‌الکرسي هم به عقيدهٔي خود خوانده و دور سرش فوت مي‌کرد و معلوم بود که خيالش برداشته و تاريکي هم ممد شده دارد زهره‌اش از هول و هراس آب مي‌شود. خيلي دلم برايش سوخت. جناب شيخ هم که ديگر مثل اينکه مسهل به زبانش بسته باشند و با به قول خود آخوندها سلس‌القول گرفته باشد دست‌بردار نبود و دست‌هاي مبارک را که تا مرفق از آستين بيرون افتاده و از حيث پرمويي دور از جناب شما با پاچهٔي گوسفند بي‌شباهت نبود از زانو برگرفته و عبا را عقب زده و با اشارات و حرکاتي غريب و عجيب بدون آن که نگاه تند و آتشين خود را از آن يک گله ديوار بي‌گناه بردارد گاهي با توپ و تشر هرچه تمام‌تر مأمور تذکره را غايبانه طرف خطاب و عتاب قرار داده و مثل اينکه بخواهد برايش سرپاکتي بنويسد پشت سر هم القاب و عناويني از قبيل «علقه مضغه»، «مجهول الهويه»، «فاسد العقيده»، «شارب الخمر»، «تارک الصلوة»، «ملعون الوالدين» و «ولدالزنا» و غيره و غيره (که هرکدامش براي مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن به خانهٔي هر مسلماني کافي و از صدش يکي در يادم نمانده) نثار مي‌کرد و زماني با طمأنينه و وقار و دلسوختگي و تحسر به شرح «بي مبالاتي نسبت به اهل علم و خدام شريعت مطهره» و «توهين و تحقيري که به مرات و به کرات في کل ساعة» بر آن‌ها وارد مي‌آيد و «نتايج سوء دنيوي و اخروي» آن پرداخته و رفته رفته چنان بيانات و فرمايشات موعظه‌آميز ايشان درهم و برهم و غامض مي‌شد که رمضان که سهل است جد رمضان هم محال بود بتواند يک کلمهٔي آن را بفهمد و خود چاکرتان هم که آن همه قمپز عربي‌داني مي‌کرد و چندين سال از عمر عزيز زيد و عمرو را به جان يکديگر انداخته و به اسم تحصيل از صبح تا شام به اسامي مختلف مصدر ضرب و دعوي و افعال مذمومهٔي ديگر گرديده و وجود صحيح و سالم را به قول بي‌اصل و اجوف اين و آن و وعده و وعيد اشخاص ناقص‌العقل متصل به اين باب و آن باب دوانده و کسر شأن خود را فراهم آورده و حرف‌هاي خفيف شنيده و قسمتي از جواني خود را به ليت و لعل و لا و نعم صرف جر و بحث و تحصيل معلوم و مجهول نموده بود، به هيچ نحو از معاني بيانات جناب شيخ چيزي دستگيرم نمي‌شد.
در تمام اين مدت آقاي فرنگي‌مآب در بالاي همان طاقچه نشسته و با اخم و تخم تمام توي نخ خواندن رومان شيرين خود بود و ابدا اعتنايي به اطرافي‌هاي خويش نداشت و فقط گاهي لب و لوچه‌اي تکانده و تُک يکي از دو سبيلش را که چون دو عقرب جراره بر کنار لانهٔي دهان قرار گرفته بود به زير دندان گرفته و مشغول جويدن مي‌شد و گاهي هم ساعتش را درآورده نگاهي مي‌کرد و مثل اين بود که مي‌خواهد ببيند ساعت شير و قهوه رسيده است يا نه.
رمضان فلک زده که دلش پر و محتاج به درد دل و از شيخ خيري نديده بود چاره را منحصر به فرد ديده و دل به دريا زده مثل طفل گرسنه‌اي که براي طلب نان به نامادري نزديک شود به طرف فرنگي‌مآب رفته و با صدايي نرم و لرزان سلامي کرده و گفت: «آقا شما را به خدا ببخشيد! ما يخه چرکين‌ها چيزي سرمان نمي‌شود، آقا شيخ هم که معلوم است جني و غشي است و اصلا زبان ما هم سرش نمي‌شود، عرب است. شما را به خدا آيا مي‌توانيد به من بفرماييد براي چه ما را تو اين زندان مرگ انداخته‌اند؟»
به شنيدن اين کلمات آقاي فرنگي‌مآب از طاقچه پايين پريده و کتاب را دولا کرده و در جيب گشاد پالتو چپانده و با لب خندان به طرف رمضان رفته و «برادر، برادر» گويان دست دراز کرد که به رمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمي عقب کشيد و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بي‌خود به سبيل خود ببرند و محض خالي نبودن عريضه دست ديگر را هم به ميدان آورده و سپس هر دو را روي سينه گذاشته و دو انگشت ابهام را در سوراخ آستين جليقه جا داده و با هشت رأس انگشت ديگر روي پيش سينهٔي آهاردار بناي تنبک زدن را گذاشته و با لهجه‌اي نمکين گفت: «اي دوست و هموطن عزيز! چرا ما را اينجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعت‌هاي طولاني هر چه کلهٔي خود را حفر مي‌کنم آبسولومان چيزي نمي‌يابم نه چيز پوزيتيف نه چيز نگاتيف. آبسولومان آيا خيلي کوميک نيست که من جوان ديپلمه از بهترين فاميل را براي يک... يک کريمينل بگيرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرين آمده؟ ولي از دسپوتيسم هزار ساله و بي قانوني و آربيترر که ميوه‌جات آن است هيچ تعجب‌آورنده نيست. يک مملکت که خود را افتخار مي‌کند که خودش را کنستيتوسيونل اسم بدهد بايد تريبونال‌هاي قانوني داشته باشد که هيچ کس رعيت به ظلم نشود. برادر من در بدبختي! آيا شما اينجور پيدا نمي‌کنيد؟»
رمضان بيچاره از کجا ادراک اين خيالات عالي برايش ممکن بود و کلمات فرنگي به جاي خود ديگر از کجا مثلا مي‌توانست بفهمد که «حفر کردن کله» ترجمهٔي تحت‌اللفظي اصطلاحي است فرانسوي و به معني فکر و خيال کردن است و به جاي آن در فارسي مي‌گويند «هرچه خودم را مي‌کشم...» يا «هرچه سرم را به ديوار مي‌زنم...» و يا آن که «رعيت به ظلم» ترجمهٔي اصطلاح ديگر فرانسوي است و مقصود از آن طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنيدن کلمهٔي رعيت و ظلم پيش عقل ناقص خود خيال کرد که فرنگي‌مآب او را رعيت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملک تصور نموده و گفت: «نه

آقا، خانه زاد شما رعيت نيست. همين بيست قدمي گمرک خانه شاگرد قهوه‌چي هستم!»

جناب موسيو شانه‌اي بالا انداخته و با هشت انگشت به روي سينه قايم ضربش را گرفته و سوت زنان بناي قدم زدن را گذاشته و بدون آن که اعتنايي به رمضان بکند دنباله‌ي خيالات خود را گرفته و مي‌گفت: «رولوسيون بدون اولوسيون يک چيزي است که خيال آن هم نمي‌تواند در کله داخل شود! ما جوان‌ها بايد براي خود يک تکليفي بکنيم در آنچه نگاه مي‌کند راهنمايي به ملت. براي آنچه مرا نگاه مي‌کند در روي اين سوژه يک آرتيکل درازي نوشته‌ام و با روشني کور کننده‌اي ثابت نموده‌ام که هيچ کس جرأت نمي‌کند روي ديگران حساب کند و هر کس به اندازه‌ي... به اندازه‌ي پوسيبيليته‌اش بايد خدمت بکند وطن را که هر کس بکند تکليفش را! اين است راه ترقي! والا دکادانس ما را تهديد مي‌کند. ولي بدبختانه حرف‌هاي ما به مردم اثر نمي‌کند. لامارتين در اين خصوص خوب مي‌گويد...» و آقاي فيلسوف بنا کرد به خواندن يک مبلغي شعر فرانسه که از قضا من هم سابق يکبار شنيده و مي‌دانستم مال شاعر فرانسوي ويکتور هوگو است و دخلي به لامارتين ندارد.

رمضان از شنيدن اين حرف‌هاي بي سر و ته و غريب و عجيب ديگر به کلي خود را باخته و دوان دوان خود را به پشت در محبس رسانده و بناي ناله و فرياد و گريه را گذاشت و به زودي جمعي در پشت در آمده و صداي نتراشيده و نخراشيده‌اي که صداي شيخ حسن شمر پيش آن لحن نکيسا بود از همان پشت در بلند شد و گفت: «مادر فلان! چه دردت است جيغ و ويغ راه انداخته‌اي. مگر ...ات را مي‌کشند اين چه علم شنگه‌اي است! اگر دست از اين جهود بازي و کولي گري برنداري وامي‌دارم بيايند پوزه بندت بزنند...!» رمضان با صدايي زار و نزار بناي التماس و تضرع را گذاشته و مي‌گفت: «آخر اي مسلمانان گناه من چيست؟ اگر دزدم بدهيد دستم را ببرند، اگر مقصرم چوبم بزنند، ناخنم را بگيرند، گوشم را به دروازه بکوبند، چشمم را درآورند، نعلم بکنند. چوب لاي انگشتهايم بگذارند، شمع آجينم بکنند، ولي آخر براي رضاي خدا و پيغمبر مرا از اين هولدوني و از گير اين ديوانه‌ها و جني‌ها خلاص کنيد! به پير، به پيغمبر عقل دارد از سرم مي‌پرد. مرا با سه نفر شريک گور کرده‌ايد که يکيشان اصلا سرش را بخورد فرنگي است و آدم اگر به صورتش نگاه کند بايد کفاره بدهد و مثل جغد بغ کرده آن کنار ايستاده با چشم‌هايش مي‌خواهد آدم را بخورد. دو تا ديگرشان هم که يک کلمه زبان آدم سرشان نمي‌شود و هر دو جني‌اند و نمي‌دانم اگر به سرشان بزند و بگيرند من مادر مرده را خفه کنند کي جواب خدا را خواهد داد...؟»

بدبخت رمضان ديگر نتوانست حرف بزند و بغض بيخ گلويش را گرفته و بنا کرد به هق هق گريه کردن و باز همان صداي نفير کذايي از پشت در بلند شد و يک طومار از آن فحش‌هاي دو آتشه به دل پردرد رمضان بست.

دلم براي رمضان خيلي سوخت. جلو رفتم، دست بر شانه‌اش گذاشته گفتم: «پسر جان، من فرنگي کجا بودم. گور پدر هرچه فرنگي هم کرده! من ايراني و برادر ديني توام. چرا زهره‌ات را باخته‌اي؟ مگر چه شد؟ تو براي خودت جواني هستي. چرا اين طور دست و پايت را گم کرده‌اي...؟»

رمضان همين که ديد خير راستي راستي فارسي سرم مي‌شود و فارسي راستاحسيني باش حرف مي‌زنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کي ببوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنيا را بش داده‌اند و مدام مي‌گفت: «هي قربان آن دهنت بروم! والله تو ملائکه‌اي! خدا خودش تو را فرستاده که جان مرا بخري!» گفتم: «پسر جان آرام باش. من ملائکه که نيستم هيچ، به آدم بودن خودم هم شک دارم. مرد بايد دل داشته باشد. گريه براي چه؟ اگر هم‌قطارهايت بدانند که دست خواهند انداخت و ديگر خر بيار و خجالت بار کن...» گفت: «اي درد و بلات به جان اين ديوانه‌ها بيفتد! به خدا هيچ نمانده بود زهره‌ام بترکد. ديدي چه طور اين ديوانه‌ها يک کلمه حرف سرشان نمي‌شود و همه‌اش زبان جني حرف مي‌زنند؟»

گفتم: «داداش جان اينها نه جني‌اند نه ديوانه، بلکه ايراني و برادر وطني و ديني ما هستند!» رمضان از شنيدن اين حرف مثلي اينکه خيال کرده باشد من هم يک چيزيم مي‌شود نگاهي به من انداخت و قاه قاه بناي خنده را گذاشته و گفت «تو را به حضرت عباس آقا ديگر شما مرا دست نيندازيد. اگر اينها ايراني بودند چرا از اين زبان‌ها حرف مي‌زنند که يک کلمه‌اش شبيه به زبان آدم نيست؟» گفتم «رمضان اين هم که اينها حرف مي‌زنند زبان فارسي است منتهي...» ولي معلوم بود که رمضان باور نمي‌کرد و بيني و بين‌الله حق هم داشت و هزار سال ديگر هم نمي‌توانست باور کند و من هم ديدم زحمتم هدر است و خواستم از در ديگري صحبت کنم که يک دفعه در محبس چهارطاق باز شد و آردلي وارد و گفت «يالله! مشتلق مرا بدهيد و برويد به امان خدا. همه‌تان آزاديد...»

رمضان به شنيدن اين خبر عوض شادي خودش را چسباند به من و دامن مرا گرفته و مي‌گفت «والله من مي‌دانم اينها هروقت مي‌خواهند يک بندي را به دست ميرغضب بدهند اين جور مي‌گويند، خدايا خودت به فرياد ما برس!» ولي خير معلوم شد ترس و لرز رمضان بي‌سبب است. مأمور تذکره صبحي عوض شده و به جاي آن يک مأمور تازه‌ي ديگري رسيده که خيلي جا سنگين و پرافاده است و کباده‌ي حکومت رشت را مي‌کشد و پس از رسيدن به انزلي براي اينکه هرچه مأمور صبح ريسيده بود مأمور عصر چله کرده باشد اول کارش رهايي ما بوده. خدا را شکر کرديم مي‌خواستيم از در محبس بيرون بياييم که ديديم يک جواني را که از لهجه و ريخت و تک و پوزش معلوم مي‌شد از اهل خوي و سلماس است همان فراش‌هاي صبحي دارند مي‌آورند به طرف محبس و جوانک هم با يک زبان فارسي مخصوصي که بعدها فهميدم سوغات اسلامبول است با تشدد هرچه تمام‌تر از «موقعيت خود تعرض» مي‌نمود و از مردم «استرحام» مي‌کرد و «رجا داشت» که گوش به حرفش بدهند. رمضان نگاهي به او انداخته و با تعجب تمام گفت «بسم الله الرحمن الرحيم اين هم باز يکي. خدايا امروز ديگر هرچه خل و ديوانه داري اينجا مي‌فرستي! به داده شکر و به نداده‌ات شکر!»

خواستم بش بگويم که اين هم ايراني و زبانش فارسي است ولي ترسيدم خيال کند دستش انداخته‌ام و دلش بشکند و به روي بزرگواري خودمان نياورديم و رفتيم در پي تدارک يک درشکه براي رفتن به رشت و چند دقيقه بعد که با جناب شيخ و خان فرنگي‌مآب دانگي درشکه‌اي گرفته و در شرف حرکت بوديم ديديم رمضان دوان دوان آمد يک

دستمال آجیل به دست من داد و یواشکي در گوشم گفت «ببخشید زبان درازي مي‌کنم ولي والله به نظرم دیوانگي اینها به شما هم اثر کرده والا چه طور مي‌شود جرات مي‌کنید با اینها همسفر شوید!» گفتم «رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!» گفت «دست خدا به همراهتان، هر وقتي که از بي‌همزباني دلتان سر رفت از این آجیل بخورید و یادي از نوکرتان بکنید». شلاق درشکه‌چي بلند شد و راه افتادیم و جاي دوستان خالي خیلي هم خوش گذشت و مخصوصا وقتي که در بین راه دیدیم که یک مأمور تذکره‌ي تازه‌اي با چاپاري به طرف انزلي مي‌رود کیفي کرده و آنقدر خندیدیم که نزدیک بود روده‌بر بشویم.

تقریبا همین جوریه، فقط یه کمی جدی‌تر!

■ آمریکا اعلام کرد: سلاخی خاشوقچی، هزینهٔ سنگینی روی دست عربستان سعودی خواهد گذاشت که از یکی، دو قرارداد میلیاردی خواهد گذشت.

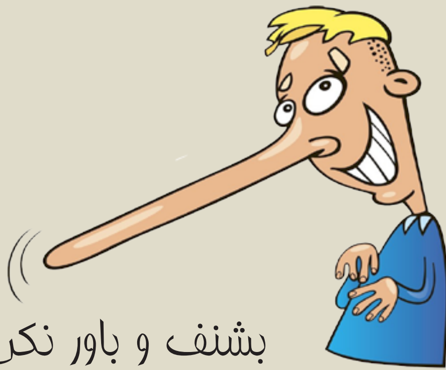
وزرات امور خارجهٔ آمریکا تاکید کرد: نخواهد گذاشت که خون خاشوقچی پایمال شود و جنایتکاران باید بدانند که باید هزینهٔ سنگینی بابت جنایت خود بپردازند که احتمالا بیش از چند قرارداد سنگین اسلحه خواهد بود.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ توقیف، مایک پمپئو، وزیر امورخارجهٔ آمریکا، در حالی که به شدت متاثر بود، گفت: «چطور دلتون اومد جمالو این طور بکشید؟ من یه بار رفتم گوشت بخرم، دیدم قصاب چطور گوشت گاو را تیکه می‌کرد. مال خاشوقچی هم احتمالا باید همین طور باشه. واقعا خیلی عوضی هستید. ما انتقام جمال رو در قراردادهای اسلحهٔ خودمون از شما خواهیم گرفت. خیال نکنید با یکی، دو قرارداد سنگین بتونید سر و ته قضیه را هم بیارین!»

در ادامهٔ سخنرانی، وزیر امور خارجهٔ آمریکا خیلی عصبانی شد و فریاد زد: «تا حالا فقط جنایت‌های پیش پا افتاده انجام می‌دادید. یا مردم یمن را کشتار می‌کردید یا در زندان‌هایتان، مخالفان را قتل عام می‌کردید، حالا کارتان به جایی رسیده که تحلیلگر واشنگتن پست ما را سلاخی می‌کنید؟ خوبه والله! روتون رو برم..!»

او در پایان تاکید کرد: « من نمی‌دونم! آقا ترامپ که خیلی ناراحتند و همش گریه می‌کنن! تا رد نکنید بیاد، ایشون آروم نمی‌شن!»

وزیر امور خارجهٔ آمریکا، در پاسخ خبرنگاران، مبنی بر این که چه چیزی را باید «رد کنند بیاد!» گفت: «اونی که می‌باس بفهمه، فهمید! شما خودشو اذیت نکن!»





توقیف



برگرفته از روزنامهٔ توفیق- پنجم مهرماه ۱۳۴۱

ترامپ: ایران بمب اتمی می‌سازه، حالا می‌بینید!

■ دونالد ترامپ اعلام کرد: تحریم‌های وضع شده ضد ایران، در آینده‌ای نه چندان دور، ایران را به تولید سلاح هسته‌ای وادار خواهد کرد تا به همهٔ جهانیان ثابت شود که حق با او بوده است.

به گزارش خبرنگارِ توقیف، رئیس‌جمهوری آمریکا گفت:

«ببینین! من از موافقتنامهٔ هسته‌ای اومدم بیرون و همهٔ تعهدات آمریکا را هم گذاشتم زیر پام! خب؟ همتون بگین خب! بعد چی می‌شه؟ ایرانی‌ها هم چند ماهی ول می‌گردن به امید اتحادیهٔ اروپا و مرکل و ماکارون و این ترزای زپرتی! خب؟ بعد می‌بینن، هیچ فایده‌ای نداره! بعدش چی می‌شه؟ اون‌ها هم قاطی می‌کنن و می‌رن بیرون! خب؟ بعدش چی‌کار می‌کنن؟ می‌رن بمب اتمشون را می‌سازن! بعد چی می‌شه؟ بعدش همتون از من خجالت می‌کشین؟ چون می‌فهمین که از همون اولش حق با من بوده! حالا همتون بر و بر به من نیگا می‌کنین، اما در اون روز سرتون رو می‌ندازین پایین و حتی ممکنه، بعضی از این خانوم‌های خبرنگار گریه هم بکنن! چون جیگر خانوم‌ها نازکتره... طبیعیه دیگه!»

حملهٔ تروریستی در بهشت

■ تروریستی که سه روز پیش به بهشت رسیده بود، یک بار دیگر خودش را در میان حوری‌های بهشتی منفجر کرد!
روز گذشته، تروریستی که بر اثر عملیات انتحاری در حومهٔ ادلب کشته و به بهشت منتقل شده بود، با دیدن هجوم هفتاد هزار نفری حوریان بهشتی، به تحفهٔ نورسیده، از شدت تحریکات و احساساتِ مختلفه، ضامن جلیقهٔ انفجاری خودش را کشید و در میان حوری‌های بهشتی خودش را منفجر کرد. شدت انفجار به حدی بود که صدای آن در جهنم شنیده شد.
خبرنگار توقیف که بر اثر بیدار شدن بی‌موقع از خواب، نتوانسته بود، از حجم خسارات وارده به حوریان بهشتی اطلاع حاصل کند، تاکید کرد: اقلا نیمی از حوریان اختصاص یافته به این تروریست، جان خود را از دست داده‌اند.
پیش از این اقدام، این تروریست، همراه با عده‌ای از اعضای سابق گروه تروریستی داعش و چهره‌های تندرویی از گروه النهضه، تظاهراتی را برای اجرای قواعد و مقررات شرع براساسِ فتاوی إبن تیمیة، بر ساکنان بهشت به راه انداخته بودند.
ابن قتیبه، یکی از تظاهرکنندگان، به خبرنگار ما گفته بود: «در این جا حوریان نیمه لختند و اصلا پوشش شرعی ندارند. غلمان المخلدون که پرواز هم می‌کنند، هنگام عبور از روی سر، تمام تشکیلات عقب و جلویشان معلوم است و بیشتر از حوریان تحریک‌کننده‌اند. از همه بدتر، در جوی‌ها، شراب و مسکرات روان است و روی هر جوی تابلویی هست که روی آن نوع مشروب و درصد الکل آن نوشته شده است. مثلا ویسکی ۹۰ درصد و ودکا ۹۵ درصد!»
ابوقتاده که هنگام شنیدن سخنان ابن قتیبه، سر خود را با شدت و خشم تکان می‌داد، تاکید کرد تا وقتی که حوریان حجاب کامل بر تن نکرده و غلمان تنبان و دشداشهٔ کوتاه جهادی تنشان نکنند و پخش موسیقی ممنوع نشود و نیز مشروبات الکلی از جوی‌های بهشت جمع‌آوری نگردد، مبارزه برای اجرای شرع مبین در بهشت ادامه خواهد یافت.

فردای این تظاهرات نخستین انفجار در بهشت روی داد.
خبرنگار ما، در آخرین لحظات بین بیداری و خواب، شنید: بقایای بدن تروریست را که بر اثر انفجار مجدد، غیر قابل تعمیر تشخیص داده شده بود، به محل فضولات جهنم ریخته‌اند!
به سبب این خواب مسخره، خبرنگار نیم ساعت دیرتر به اداره رسید و مدیرمان او را صد هزار تومان جریمه کرد. او هنوز هم دارد غر می‌زند.

ریاض: چرا از مردم به سان سپر بلا استفاده می‌کنید؟

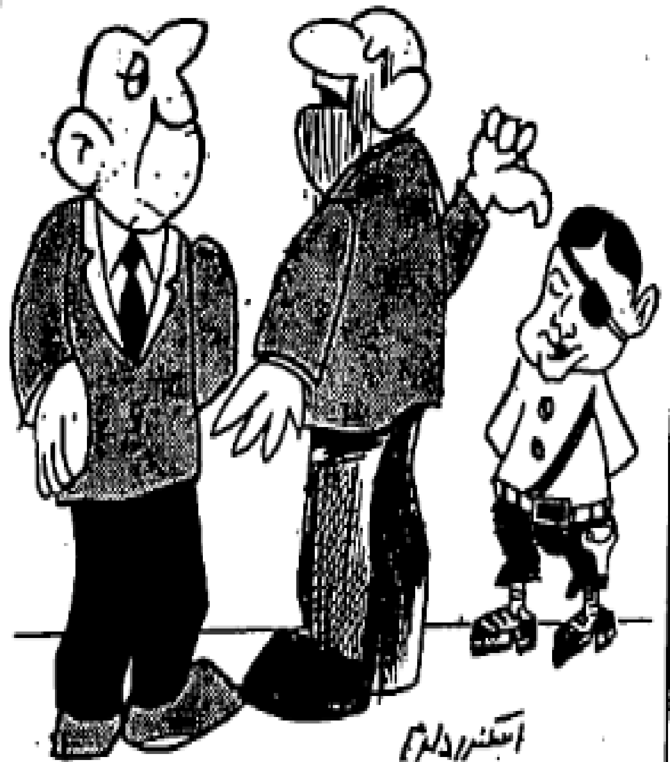
■ عربستان سعودی از اقدام حوثی‌ها برای بهره بردن از غیرنظامیان به سان سپر انسانی، بدون توجه به این که آن‌ها در هر حال خواهند مرد، ابراز انزجار کرد.
به گزارش خبرنگار توقیف، احمد العسیری، سخنگوی وزارت دفاع عربستان سعودی، از جمله عللِ بمباران انبوهِ غیرنظامیان یمنی را عصبی شدن خلبانان اجیر شده می‌داند. چون حوثی‌ها، به رغم این که می‌دانند در هر حال، خلبانان ما روی سر همه بمب خواهند ریخت، از مردم به سان سپر بلای خود استفاده می‌کنند. او تاکید کرد: «من فکر می‌کنم که این‌ها می‌خوان روی اعصاب ما راه برن! آخه آدمی که می‌دونه هواپیماهای سعودی روی سر همه، بدون هیچ فرقی بمبم می‌ریزه، واسه چی از مردم به عنوان سپر بلا استفاده می‌کنه؟ فکر نمی‌کنید که این کار مسخره است؟ اگه این‌ها قصد ندارن ما را مسخره کنند، منظورشون چیه؟»
او با استناد به این اقدام حوثی‌ها، بمباران غیرنظامیان را مشروع دانست و دست آخر خاطرنشان کرد:
«حرص ما را در نیارن، تا ما هم نزنیم!»

توفیق

تک شماره ۱۰ ریال

«تعداد نمایندگان سیستان و بلوچستان به دو برابر افزایش یافت». جراید

ـ اگه گاو و گوسفنداتون از بی‌علفی کم‌شده‌ن، عوضش تعداد نماینده‌هاتون رو زیاد کردیم!



«اسرائیل اعلام کرد: مقداری از زمین‌های اشغالی را به اعراب می‌بخشد!» ـ جراید

اولی به دومی ـ از کیسهٔ خلیفه می‌بخشه!



«جنگ اعصاب اعراب واسرائیل باوج خود رسیده است»

عموسام ـ توی این جنگ اعصاب، اعصابت ضعیف نشه!

متروگلدوین مایر ـ قربان، شما خاطرتون جمع باشه... من مرتب ازقرص‌هائی که میفرستین میخورم!

خر و آدم

«خربوزه»

ای که اشعار فراوان بهر آدم گفته‌ای
هرچه از هشیاری خرها بگی، کم گفته‌ای

دائم از گیسوی یارو طره‌اش دم میزنی
حال مارا باچنین گفتار برهم میزنی

با چنان جنگی که آدمها به راه انداختند
این جهان را غرقه در خون جوانان ساختند

بهتر است اوصاف خرهارا بگی باشعر خویش
تا نگیرد آدمی رفتار زشت خود به ریش

بعد از این نوع بشر باید بیاموزد زخر
راه ورسم زندگی را تا بیاساید زشر

گر رود دنبال خر آدم، شود راحت زجنگ
ای خوشا راه خران ساده و بی‌دنگ وفنگ

گل آقا

روزی روزگاری

روی جلد تیر ماه ۷۳

جام جهانی دخل و خرج





- میگم چرا حالا که قرار شده اتومبیلهای دولتی فروخته بشه آقای مدیر کل دستور داده واسهٔ اداره ماشین بخرن؟!
- شاید واسهٔ اینکه بعداً به قوم و خویش هاش بفروشه...!!

دشواریهای یک درس

فروپاشی اتحاد «سابق» جماهیر «اسبق» شوروی «مسبوق» اگر هزار فایده داشته باشد اما یک مصیبت غیر قابل تصور دارد!! بعله درست حدس زدید، حجم کتابهای جغرافی را ۱۰ برابر کرده است، شب می خوابید صبح یک جمهوری جدید مثل اسفناج! قد میکشد و اظهار وجود می کند، جمهوری چچن، آبخازستان!، تاتارستان و این آخری «باشقیرستان»!! حالا کدامیک با دیگری هم مرز است؟

پایتختش!! (اگر تختی در کار باشد) کجاست؟ پول رایجش چیست و... خلاصه خدا به داد بچه ها برسد ودرس جغرافیا!

فرشاد

شمارهٔ دوم، سال یکم
غرهٔ برج قوس (آذر ماه) سنه ۳۹۷ ایت‌ئیل



اگر توقیف کردت زندگانی بدان، در بوق خود، هی می‌دمانی!

وزارات مکرره!





وسط مسطهای ماه! یعنی همین ماه که گذشت، خواستن وضع کشور را بهتر کنن.

خیلی فکر کردن! یعنی همه فکر کردیم، ها! اینقده فکر کردیم و کردیم و کردیم، کو دهنمون کف کرد.

اما به نتیجه نرسیدیم. چرا؟

چون همه چیز مملکت که درسته! برنامه ریزی عالی... تخصیص بودجه، متناسب، مناسب و کلا حرف نداره! زمینه‌سازی برای تولید، مگه از این بهتر هم می‌شه؟ اجرای قانون، یعنی سوت بلبلی! پس مشکل کجاست؟

آهان!

طبق معمول زود فهمیدیم! مشکل شخص وزیره!

همیشه به همین نتیجه رسیدیم و همیشه هم جواب داده! یعنی اقلا دهن منتقدان برای مدتی بسته شده..!

چهار تا وزیر را بردن مجلس و اون جا تفهیم اتهام شدن و سه تا را رد کردن. موند یکی! اون هم شریعتمداری ننه‌مرده، وزیر صمت! البته نه این سمت! اون صمت!

گفتن کار با صمت را بلد نیست. خب وضع صمت هم که معلومه و مشخصه که این آقا، بلد نیست با صمت کار کنه!

گذاشتنش وزارت کار! خب خیلی هم خوبه... بی‌چاره بی‌کار شده بود. حالا اقلا چند روز آخر را تازه فهمید بی‌کارها چی می‌کشن. حالا دیگه فهمید به اون کاری که در صمت داشته هم، می‌گن بی‌کاری! یعنی از این بهتر نمی‌شه... دیگه، برای وزارت کار، از ایشون بهتر پیدا می‌شه؟

بعضی‌ها، نیششون طبق معمول باز شد و مسخره‌بازی و انتقاد!

ای زهر مار و هرهر و کرکر! شما که اصلا چیزی سرتون نمی‌شه، لطفا زر نزنین! مجلسیانی که خودشون گوش ایشون را در صمت گرفتن و آوردن بیرون، حالا خودشون هم گوششون را گرفتن و بردن وزارت کار!

منتقد راضی! مجلسیان راضی! دولت راضی! گور بابای ناراضی..!

حالا یه عده از راه رسیدن که چرا ایشون همیشه وزیره؟ اصلا چرا یه عده همیشه وزیرن؟

آقا رسم این کشور از همون اول مادها و هخامنشیان همین بوده: یه عده وزیر بودن و یه عده «ورو»! یه عده، و زیرِ زیر، یه عده هم از اون هم زیرتر و یه عده هم مثل من و شما، ته تغاری! یه عده را هم به عنوان زیره، به کرمون می‌بردن! یه عدهٔ دیگه، دو تا زیر بودن، یکی رو، یه عدهٔ دیگه هم درست برعکس!

این که نمی‌شه وقتی یکی دو تا زیره، یکی رو، یهو بشه عین سه تا زیر... نقشه درست در نمی‌آد! حالا باید دید که فلان «و زیر» با کدوم «و روها» جفت و جور شده که اون‌ها شدن دو تا رو! و این هم شده «و زیرشون»!

شما فهمیدین من چی گفتم؟

خب که حالا فهمیدین، نقشهٔ سیاست این مملکت را بذارین جلوتون و به هر «شخصیت» رسیدین، ببافین... دو تا رو، یکی زیر، سه تا زیر، یکی رو!

خب حالا!

چرا فلان وزیران را برداشتن؟ کسی هم بهشون رای اعتماد نداد؟ چون «و روشون» شکافته... طبیعتا، این «و زیرشون» هم ور اومده... چرا این یکی را از اون وزارتخونه برداشتن و آوردن این یکی وزارتخونه؟ چون، دو تا روش در آن وزارتخونه شکافته، اما در این یکی، سه تا رو، براش جور شده... لذا وزیرش، در اون جا شکافته و اومده این جا، جفت شده!

دیدین چقد راحته؟ حالا فهمیدین؟

خب پس تا بعد، زیادت عرضی نیست!

جای انگشت: بیکارالدوله